

داستان چه بود داروک؟

«پدر من آرامی‌ای آواره بود، و با عددی قلیل به مصر فرود شده، در آنجا غربت پذیرفت، و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد. و مصریان با ما بدرفتاری نموده، ما را ذلیل ساختند، و بندگی سخت بر ما نهادند. و چون نزد یهوه، خدای پدران خود، فریاد برآوردیم، خداوند آواز ما را شنید و مشقت و محنت و تنگی ما را دید. و خداوند ما را از مصر به دست قوی و بازوی افراشته و خوف عظیم، و با آیات و معجزات بیرون آورد. و ما را به این مکان درآورده، این زمین را، زمینی که به شیر و شهد جاری است به ما بخشید.»

این‌جا که رسیدم باز دیدم که آمدی و شدی. دیشب هم دیدمت که آمدی. چه وقت درست نمی‌دانم. گفتم با آن خرابی و خط در خانه که گفته بودی شاید آمدی سری به کافی‌نتی، جایی بزنی و کارت را راه بیندازی. دو سه دقیقه پیش آدم یکی دو جمله با پیامک بگذارم. پیامبر پیام را خورد و درآمد که: Sory! I am a...

حالا نشسته‌ام:

دار

داروگ: دار وگ

داروق: دار وق

قور

قور وگ

قور باغی

قورباغه. چیزی میان باغی و باغلی.

شد؟ وگ را نیما به آستان نام نشانند.

– دار وگ کی می‌رسد باران؟

وگ ما درختی بود، اما پای درخت بود، باغی بود. آن‌قدر بر سر شاخه‌های دار بالا نمی‌رفت که به ابرها نزدیکتر شود و وضع باران را گزارش کند.

دار: یکی‌اش دارایی است، یکی جهان، یکی هم جای‌گاه جان. همان که من از تو دارم. در دار باهم‌ایم، تو دار وگی و من دار سرم. دار را بگیر همان که من گرفته‌ام و گرنه خوب بدم بیچان‌ام‌ات در پیچانده‌هایم به کوچه‌هایی که هیچ پیچ و خم ندارند.

دار: مطلق درخت:

بزد بر در دژ دو دار بلند، فروهشت از دار پیچان کمان.

دار: به معنی خانه باشد:

دنیا پلی ره‌گذر دار آخرت، اهل تمیز خانه نگیرند در پلی.

دار: دارنده باشد. سردار. دارنده‌ی سر.

دار: داریکه در گیر می‌رود، گیر و دار:

آن همه هیچ است تو را چو می‌بگذارد، تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار.

«فرهنگ‌لغت»‌های گنده هیچ اشارات به این دار نکرده‌اند. تماشا کن:



دار: درخت. میوه‌دار یا بی‌میوه. هم نگاه کن به سپیددار و سرخ‌دار.

آها! این‌جا ولی نوشته‌اند:

دار: چوبی بلند که ته آن را بر زمین فرو می‌کنند و بر سر آن ریسمان و حلقه می‌بندند و محکوم‌ها را حلق‌آویز می‌کنند.

دار هم خانه است، سرا.

دار در پایان نام به معنی دارنده است: دارنده‌ی دار؟

داروگ:

- یکی‌اش داروگ ندارد.

- آن یکی که دارد؟

- داروگ: هم به داروگده حواله داد و داروگ را نداد.

وگ

وق

قور

باغ

- باغ اول:

- اول باغ: باغ: بستان. روضه. جمع عربی بیغان:

دگر شارسان برکه‌ی اردشیر، پر از باغ و پر گلشن و آبگیر.

باغ: باغ ارم. زمینی که دور آن را دیوار کرده و انواع درخت‌ها در آن کاشته باشند.

وگ:

وگ: وک. بک. گوک. وزغ.

وق:

وق: در «فرهنگ لغت» نیامده است اما در گفتار عامیانه به معنای وق‌زدن است. خبر دادن از این‌که بوق بوق من مشکلی دارم.

قور:

قور: کمی کج‌اش کنی سرت را به قورخانه‌ی قدرت سیاست‌مدارهای امروز باز می‌کند. اما هم فرموده اند به غورباغه نگاه کنید.

پس: غورباغه

غور باغه:

غور: از غور فرموده است که غرق شدن است. دیگری غوره است. و ما اهل شرابیم. اما غورباغه: قورباغه. جانوری است از رده‌ی دوزیستی‌ها، در آب تخم می‌ریزد، بچه‌اش وقتی از تخم بیرون می‌آید دست و پا ندارد و دارای سر بزرگ و دم دراز است. بعد تغییر شکل می‌دهد و دست و پا پیدا می‌کند. آن وقت می‌تواند در خشکی هم حرکت کند.

در زمستان در میان لجن می‌خوابد و چیزی نمی‌خورد.

از بدن خود مایع رقیقی افراز می‌کند که سمی است و نباید به آن دست زد.

وک و وزغ و غوک و چغز و کلا هم گفته اند:

وغ در «لغتنامه» نیست. اما و غا شور و غوغای در جنگ را هم گفته اند.

داستان چه بود داروگ؟